

متن مناظره امام حسن (علیه السلام) با معاویه و یارانش:

عمرو بن عاص به معاویه گفت: چرا به دنبال حسن بن علی نمی فرستی تا او را بیاورند، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را به دنبال خود به راه انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت می شود و اگر سخنی بگوید مورد تأیید قرار می گیرد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار بالا می برد. ای کاش به سراغ وی می فرستادی تا مقام او و پدرش را پایین بیاوریم، به وی و پدرش ناسزا بگوییم و قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش دهیم، ما به همین قصد این جا نشستیم تا این موضوع را تأیید کنی. معاویه در جواب آنان گفت: من از این می ترسم که او قلاده های عیب و عاری را بر گردن شما بیندازد که تا زمانی که شما را داخل قبر کنند همچنان دامنگیر شما باشد.

به گزارش خبرگزاری تسنیم مرحوم طبرسی در کتاب ارزشمند حدیثی خود، احتجاج، به نقل مناظره ای پرداخته است که بین امام حسن علیه السلام و معاویه و چند تن از خواص یارانش رخ داد. این مناظره به درخواست و توطئه معاویه و به منظور تحقیر و منکوب کردن امام حسن علیه السلام صورت گرفت، اما نتیجه آن چیزی جز رسوایی معاویه و اطرافیانش نبود. متن روایت کتاب احتجاج چنین است:

«از شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب روایت شده است که گفتند: در اسلام روزی نبود که در آن محفلی برقرار و گروهی در آن جمع شوند و در مشاجره و فریاد و مبالغه سخت تر از آن روزی باشد که معاویه بن ابو سفیان، عمرو بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبۀ بن ابوسفیان، ولید بن عتبۀ بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در آن جمع شده و بر سر یک موضوع توطئه چیدند.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: چرا به دنبال حسن بن علی نمی فرستی تا او را بیاورند، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را به دنبال خود به راه انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت می شود و اگر سخنی بگوید مورد تأیید قرار می گیرد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار بالا می برد. ای کاش به سراغ وی می فرستادی تا مقام او و پدرش را پایین بیاوریم، به وی و پدرش ناسزا بگوییم و قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش دهیم، ما به همین قصد این جا نشستیم تا این موضوع را تأیید کنی.

معاویه در جواب آنان گفت: من از این می ترسم که او قلاده های عیب و عاری را بر گردن شما بیندازد که تا زمانی که شما را داخل قبر کنند همچنان دامنگیر شما باشد. به خدا قسم من هیچ وقت حسن را ندیده ام مگر اینکه از وی کراهت داشته و از عتاب او حساب می برده ام، اگر من به دنبال وی بفرستم، بین او و شما به انصاف رفتار می کنم. عمرو بن عاص گفت: آیا می ترسی که ادعای باطل او بر حق ما و مرض او بر صحت ما برتری یابد؟ گفت: نه. عمرو بن عاص گفت: پس به دنبال وی بفرست. عتبۀ گفت: من با این نظر موافق نیستم، به خدا قسم شما نمی توانید با قدرتی بیشتر و بزرگ تر از آنچه در نفس خود می بینید با وی ملاقات و مجادله کنید، ولی او با بزرگ ترین قدرتی که در خود می بیند با شما خصومت خواهد کرد، زیرا او از اهل بیته است که مرد مبارزه و جدال هستند.

هنگامی که به دنبال امام حسن علیه السلام فرستادند و فرستاده ایشان به امام حسن گفت: معاویه تو را می خواهد. فرمود: چه افرادی نزد معاویه هستند؟ گفت: فلان و فلان و نام آنان را یکی یکی گفت. امام حسن علیه السلام فرمود: آنان چه منظوری دارند؟ خدا کند سقف بر سر ایشان خراب شود و عذاب از جایی که انتظار آن را ندارند به سراغ آن ها بیاید! آنگاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود: لباس های مرا بیاور گفت: «اللهم انی أدراً بک فی نحورهم، و أعوذ بک من شرورهم، و أستعین بک علیهم، فاکفنیهم بما شئت و انی شئت من حولک و قوتک یا أرحم الراحمین.» {خدایا من با توکل به تو شر آن ها را از خود دور می کنم و از شر آن ها به تو پناه می برم و در برابر آن ها از تو یاری می جویم، پس با هر چه و هر کجا که می خواهی، با قدرت و قوت خودت آن ها را نابود کن. ای مهربان ترین مهربانان.} سپس به فرستاده معاویه فرمود: این کلمات فرج است که من خواندم.

هنگامی که امام حسن علیه السلام نزد معاویه آمد، معاویه به وی خوش آمد و تحیت گفت و با آن حضرت مصافحه نمود. امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود: این تحیتی که به من گفتی، دلیل بر سلامتی و این مصافحه ای که کردی نشانه امنیت خواهد بود؟ معاویه گفت: آری، این گروه سخن مرا نشنیدند و به دنبال تو فرستاده اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان مظلومانه کشته شد و پدر تو او را کشت، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنان را مجاب کن، بدون اینکه جایگاه من مانع از پاسخ دادن تو شود.

امام حسن علیه السلام فرمود: سبحان الله! خانه خانه تو است. در این خانه باید اجازه از طرف تو باشد. به خدا قسم اگر من ایشان را در مورد مطلبی که در نظر دارند مجاب کنم، از ناسزا گفتن تو خجالت می کشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل می شوم. تو به کدام یک از این دو مطلب اقرار می کنی و از کدام یک از آن ها پوزش می طلبی؟ آیا نه چنین است که اگر می دانستم اینان توطئه و اجتماع کرده اند، به تعداد آن ها از بین بنی هاشم به همراه خویش می آوردم. گرچه تنها بودن من و اجتماع آن ها، برای من ترس آور است، ولی در عین حال خداوند عزّ و جلّ، هم امروز و هم بعد از امروز سرپرست و یاور من است. اکنون ایشان سخن بگویند می شنوم، هیچ قدرتی والاتر از قدرت خداوند بزرگ و بلندمرتبه نیست.

شروع مناظره با سخنان فرزند عثمان بن عفان

عمرو بن عثمان بن عفان به سخن درآمد و گفت: من هرگز چنین روزی را نمی دیدم که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود، احدی از فرزندان عبدالمطلب در روی زمین باقی باشند، در حالی که عثمان فرزند خواهر آنان بود و جایگاه با فضیلتی در اسلام و مقام و منزلت مخصوصی نزد پیغمبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات ننموده و خون وی را از سر سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، آن ها طالب چیزی بودند که شایستگی آن را نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسولش و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن و دیگر فرزندان عبدالمطلب که

قاتلان عثمان هستند بر روی زمین راه بروند و عثمان در خون خویش غلطان باشد! علاوه بر اینکه خون نوزده نفر از بنی‌امیه که در جنگ بدر کشته شدند بر گردن شماست.

سخنان عمرو عاص

پس از عمرو بن عثمان، عمرو بن عاص به سخن درآمد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد، گفت: آری، ای پسر ابوتراب! ما به دنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت، ابوبکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان ذوالنورین را مظلومانه کشت، پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و سزای آن را دید. آنگاه فتنه کشته شدن عثمان را شرح داد و او را ملامت نمود و سپس گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! خدا مقام حکومت در این سرزمین را به شما نخواهد داد تا در آن اعمالی را انجام دهید که برای شما حلال نیست. ای حسن! تو به گمان خود خویش را امیرالمؤمنین می‌دانی، در حالی که تو چنین عقل و درایتی نداری. چطور خود را امیرالمؤمنین می‌نامی در حالی که این مقام از تو سلب شده و تو نادان قریش قلمداد شدی؟ این سرنوشت شما به خاطر کارهای بدی است که پدرت انجام داد. ما تو را بدین خاطر خواستیم که به تو و پدرت ناسزا بگوییم، تو این قدرت را نداری که ما را عتاب کرده و درباره این موضوع تکذیب نمایی، اگر می‌پنداری که ما به تو دروغ گفته و در مورد تو سخن باطل می‌گوییم و ادعایی به‌خلاف حق داریم سخن بگو، و الا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدایید.

اما پدرت، که خدا ما را از کشتن او بی‌نیاز کرد و خود خدا او را کشت. اما تو فعلاً در دست ما اسیری و ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم در مورد تو بگیریم، به خدا قسم اگر ما تو را به قتل برسانیم، نه نزد خدا گناهکار هستیم و نه نزد مردم عیبی به شمار می‌رود.

سخنان عتبۀ بن ابوسفیان

سپس عتبۀ بن ابوسفیان شروع به سخن نمود، اولین کلامی که گفت این بود: ای حسن! پدر تو بدترین قریش برای قریش بود. پدرت بیش از هر کس با قریش قطع ارتباط کرد و بیش از هر کس خون آنان را ریخت. تو نیز از قاتلین عثمان هستی، حق این است که تو را به جرم قتل عثمان بکشیم، بر اساس قرآن قصاص تو لازم است، ما تو را به خاطر قتل عثمان خواهیم کشت. پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی‌نیاز کرد. تو امید مقام خلافت را داری، در حالی که شایستگی آن را نداشته، لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران برتری نداری.

سخنان ولید بن عقبه

پس از عقبه، ولید بن عقبه بن ابی معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد و گفت: ای بنی‌هاشم! شما اولین کسانی بودید که از عثمان عیب‌جویی نمودید و مردم را علیه وی جمع کردید، تا اینکه وی را به

خاطر حرصی که به سلطنت داشتید کشتید و با او قطع ارتباط نمودید. امت را به خاطر حرصی که برای رسیدن به مقام سلطنت داشتید و محبت و علاقه‌ای که به دنیای پست و بی‌ارزش داشتید، دچار هلاکت کرده و خون آن‌ها را ریختید....

سخنان مغیره بن شعبه

سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن نمود، سخنان او به طور کلی ناسزا گفتن به حضرت علی علیه السلام بود. بعد گفت: ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. پدرت علی برای آن که خود را از قتل عثمان تبرئه کند و پوزش بخواهد، عذری ندارد. بلکه ما گمان می‌کنیم، پدرت که قاتلان عثمان را با خود همراه کرده و آنان را جای می‌داد و از ایشان دفاع می‌کرد، به قتل عثمان راضی بود. پدرت دارای شمشیر و زبانی دراز بود، شخص زنده را می‌کشت و از اموات عیب‌جویی می‌کرد. بنی‌امیه برای بنی‌هاشم بهتر بودند از بنی‌هاشم برای بنی‌امیه. ای حسن! معاویه برای تو، بهتر است از تو برای معاویه.

پدرت در زمان حیات پیامبر خدا با آن حضرت دشمنی می‌کرد، قبل از فوت پیامبر خدا، پدرت مردم را علیه آن حضرت تحریک می‌نمود و تصمیم گرفت که پیامبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. پس از آن پدرت اکراه داشت که با ابوبکر بیعت کند تا اینکه او را به زور نزد ابوبکر آوردند، آنگاه دسیسه نمود و زهری به ابوبکر داد و او را کشت. سپس با عمر جدال کرد تا اینکه تصمیم گرفت گردن او را بزند، آنگاه برای قتل او تلاش کرد. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را به قتل رسانید. پدرت در قتل کلیه این افراد شرکت داشته، بنابراین پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت؟! خدا در قرآن مجید فرموده است که اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول می‌باشد، و معاویه ولی مقتولی است که به ناحق کشته شده است (یعنی عثمان). پس اگر ما تو و برادرت را به قتل برسانیم به حق رفتار کرده‌ایم، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیشتر نخواهد بود. ای فرزندان عبدالمطلب! چنین نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را در خاندان شما جمع نماید. این را گفت و ساکت شد.

پاسخ امام حسن علیه‌السلام

امام حسن علیه‌السلام سخن آغاز کرد و فرمود: سپاس مخصوص خدایی است که نسل اول شما را به وسیله نسل اول ما، و نسل آخر شما را به واسطه نسل آخر ما هدایت کرد. درود خدا بر سید ما محمد و خاندان آن حضرت باد. اکنون سخن مرا گوش کنید و به من بگویید که چه فهمیدید.

خطاب به معاویه

ای معاویه! در ابتدا با تو سخن می‌گویم. ای ازرق! (کیبود رنگ) در این مجلس غیر از تو کسی به من

ناسزا نگفت، اینان به من فحش و ناسزا نگفتند بلکه تو گفتی، ایشان مرا فحش ندادند، ولی تویی که به من فحش و ناسزا گفتی. این فحش‌ها از طرف تو بود، این سوءقصد از جانب توست، تویی که به ما ستم، دشمنی و حسادت می‌کنی. تویی که هم پیش از این و هم الآن با حضرت محمد صلی الله علیه و آله دشمنی می‌کنی. ای ازرق! به خدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفتیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما بودند، ایشان این قدرت را نداشتند که این چنین سخنانی را که گفتند بگویند و این طور از من استقبال کنند که کردند.

ای گروهی که بر علیه من اجتماع و با یکدیگر همکاری کرده‌اید! حق را که از آن آگاهید پنهان نکنید و اگر سخن باطلی گفتم تأیید مکنید.

ای معاویه! در ابتدا به تو می‌گویم، و هر چه بگویم کمتر از آن است که در وجود تو هست. شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید آن مردی که به او ناسزا می‌گویید به طرف دو قبله نماز خواند، و تو ای معاویه آن‌ها را گمراهی فرض می‌کردی و در آن موقع، لات و عزی را می‌پرستیدی. حضرت علی علیه السلام دو بیعت کرد، یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح، و تو ای معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و در بیعت دوم پیمان‌شکنی کردی.

سپس فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا اینکه من می‌گویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که حضرت علی علیه السلام در جنگ بدر در حالی بیرق پیامبر اسلام را در دست داشت و در رکاب آن حضرت بود و شما را ملاقات نمود که بیرق مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی که بت لات و عزی را می‌پرستیدی و جنگ با پیامبر اسلام و مؤمنین را واجب و لازم می‌دانستی؟ علی علیه السلام بود که در جنگ احد در حالی که بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتی که تو علمدار مشرکین بودی؟ علی بود که در جنگ احزاب در حالی که علمدار پیامبر - صلی الله علیه و آله - بود شما را ملاقات کرد و تو ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا به وسیله این شواهد حجت خود را بر شما تمام و دعوت خویش را ثابت می‌کند، سخن خود را تصدیق و پرچم خویش را پیروز خواهد کرد. این مطالب گواهی می‌دهد که رسول خدا از علی در تمام این موقعیت‌ها راضی بوده است.

بعد از آن فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - بنی قریظه و بنی‌نضیر را محاصره نمود، آنگاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود، برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالی که مجروح شده بود بازگردانیدند. عمر در حالی بازگشت که یاران خود را دچار ترس کرده بود و یارانش نیز او را دچار ترس کرده بودند. پس از این جریان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله، كراة غير فرار». فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست داشته باشد و خدا و رسولش هم وی را دوست داشته باشند، او مردی است جنگجو که بسیار حمله کرده و هرگز فرار ننموده است. آن مرد باز نخواهد گشت تا اینکه خداوند فتح

و پیروزی را نصیب وی نماید. آنگاه ابوبکر و عمر و دیگران از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیامبر علی را که چشمانش درد می کرد خواست و آب دهان خود را در میان چشمان او ریخت و شفا یافت. رسول خدا بعد از این جریان پرچم را به علی داد، علی رفت و پرچم را باز نگردانید تا اینکه خدا به منت و لطف خود فتح و پیروزی را نصیب وی کرد. ای معاویه! تو در آن روز در مکه و دشمن خدا و رسولش بودی. آیا مردی که خالصانه دوستدار خدا و رسول اوست، با مردی که دشمن خدا و رسولش است یکسانند!؟

به خدا قسم که قلب تو هنوز اسلام نیاورده است، ولی زبان تو ترسان است، زبان تو سخنی می گوید که در قلبت نیست.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید هنگامی که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - برای جنگ تبوک می رفت، علی - علیه السلام - را در مدینه جانشین خویش قرار داد، بدون اینکه غضب و کراهتی داشته باشد. آنگاه منافقین علی را برای این موضوع سرزنش نمودند و او به رسول خدا گفت: مرا در مدینه مگذار، زیرا من در هیچ جنگی تو را تنها نگذاشته ام. پیامبر خدا فرمود: تو وصی و خلیفه من در میان اهل بیت هستی همان طور که هارون برای موسی بود، سپس پیامبر خدا دست علی را گرفت و فرمود: ای مردم! هر کس مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته و هر کس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، هر کس که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده و هر کس علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، هر کس که به من محبت ورزد، به خدا محبت ورزیده و هر کس به علی محبت بورزد به من محبت ورزیده است.

امام حسن علیه السلام سپس فرمود: شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - در حجّة الوداع فرمود: ای مردم! من قرآن را در میان شما نهادم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید، به حکم آن عمل کنید، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگویید به قرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم. نسبت به اهل بیت و عترت من محبت داشته باشید! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد و آنان را در مقابل دشمنانشان یاری کنید. این قرآن و عترت من همیشه در میان شما هستند تا روز قیامت نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. آنگاه در حالی که بالای منبر بود، علی بن ابی طالب را خواست و دست آن حضرت را گرفت و فرمود: بار خدایا! دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار شخصی را که علی را دشمن بدارد. پروردگارا! هر کس که با علی دشمنی کند نه در زمین جایگاهی برایش قرار ده و نه در آسمان جایی برای بالا رفتن به وی عطا کن و او را در پایین ترین طبقات جهنم قرار بده.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که پیامبر خدا به علی - علیه السلام - می فرمود: تو در روز قیامت نا اهل ها را از نزد حوض من دور می کنی همان طور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور می کند.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید علی در آن بیماری که پیامبر خدا در اثر آن از دنیا رحلت کرد، نزد پیامبر رفت و رسول خدا گریست، علی به پیامبر گفت: برای چه گریه می‌کنی ای رسول خدا! فرمود: برای این گریه می‌کنم که می‌دانم بغض و کینه‌هایی از تو در دل امت من است که آن را آشکار نمی‌کنند تا آن هنگام که من از نزد تو بروم.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید هنگامی که اجل رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرا رسید و اهل بیت آن بزرگوار جمع شدند، فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من هستند. بار خدایا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست دارد و آنان را در برابر دشمنانشان یاری کن. آنگاه فرمود: مثل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است، کسی که داخل آن شود نجات پیدا می‌کند و کسی که از آن عقب بماند غرق خواهد شد.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آن حضرت بر علی سلام و تبریک ولایت گفتند.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید علی بن ابی‌طالب در میان اصحاب رسول خدا اولین کسی بود که کلیه خواستنی‌ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل کرد: «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیّبات ما أحلّ الله لکم و لا تعتدوا إنّ الله لا یحبّ المعتدین. و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیّبا واتقوا الله الذی أنتم به مؤمنون» (مائده 87 /، « 88) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهای پاکیزه‌ای را که خدا برای [استفاده] شما حلال کرده، حرام مشمارید و از حدّ مگذرید، که خدا از حدّ گذرندگان را دوست نمی‌دارد. و از آنچه خداوند روزی شما گردانیده، حلال و پاکیزه را بخورید، و از آن خدایی که به او ایمان دارید بپرهیزید.»

علی - علیه السلام - دارای علم منایا، علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود که ده نفر بودند و خدا به آن‌ها خبر داده بود که به خدا ایمان آورده‌اند. ولی شما در میان گروهی با عده کمی بودید که با زبان رسول خدا لعنت شدند. من برای شما و بر علیه شما شهادت می‌دهم که خدا تمامی شما را با زبان پیامبر خود لعنت کرده است. شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در آن هنگام که خالد بن ولید به قبیله بنی‌خزیمه مسلط شده بود به دنبال تو { معاویه } فرستاد که برای آنان نامه‌ای بنویسی، فرستاده پیامبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. سه مرتبه آن بزرگوار به دنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آن حضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است، رسول خدا تو را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! شکم معاویه را سیر منمای...

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید که این سخن من حق است یا نه؟! ای معاویه! تو بودی که با پدرت بر شتر قرمزی سوار بودی، تو آن را می‌رانیدی و این برادرت که این جا نشسته مهار آن را

می‌کشید. این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر شخص سواره و آن کس که مهار شتر را می‌کشید و شخصی که آن شتر را میراند لعنت کرد. پدر تو همان سوار بود، و تو ای کبودرنگ! همان کسی هستی که آن شتر را می‌راندی و همین برادرت که اینجا نشسته مهار آن را می‌کشید.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا ابوسفیان را هفت جا لعنت کرد: اولین بار هنگامی که آن حضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابوسفیان از شام آمد. ابو سفیان به حضرت رسول پرخاش کرد و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید به قتل نمود و قصد داشت که به پیامبر حمله کند ولی خداوند شرّ او را از رسول خود دور کرد.

بار دوم آن روزی بود که ابوسفیان کاروان را طرد نمود و آن را از دست رسول خدا درآورد. و بار سوم در جنگ احد بود که پیامبر فرمود: خدا مولای ما است، و شما مولایی ندارید و ابوسفیان گفت: ما بت عزی را داریم و شما بت عزی ندارید. در این هنگام بود که خدا، فرشتگان، پیامبر و جمیع مؤمنین ابوسفیان را لعنت کردند.

بار چهارم در جنگ حنین بود، آن روزی که ابو سفیان گروه قریش و هوازن و عیینه و گروه غطفان و یهود را آورد. آنگاه خداوند عزّ و جلّ ایشان را در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند. این قول خداوند سبحان است که در سوره احزاب و فتح، ابو سفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده است.

ای معاویه! تو در آن روز در مکه، موافق با نظر پدرت و مشرک بودی. ولی علی در آن روز بر رأی و دین پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - بود.

بار پنجم در این آیه است که خداوند می‌فرماید: «وَالْهَدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ» (فتح / ۲۵) «و نگذاشتند قربانی شما که بازداشته شده بود به محلش برسد.» ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه بر رسول خدا بستید و خدا پدرت را به نحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیامت قیامت شامل حال او شد.

دفعه ششم در جنگ احزاب بود که ابوسفیان جمع قریش و عیینه بن حصن ابن بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان، تابعین ایشان و کسی که آن را به جلو می‌راند را تا روز قیامت لعنت کرد. به پیامبر خدا گفته شد: یا رسول الله! آیا نه چنین است که در میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟ فرمود: لعنت شامل حال مؤمن نمی‌شود. اما احدی در میان راهنمایان آنان نیست که مؤمن، اجابت کننده دعوت و رستگار باشد.

هفتم در جنگ ثنیه است که دوازده نفر به رسول خدا هجوم آوردند، هفت نفر آنان از بنی امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی و رسولش غیر از پیامبر، افرادی را که در جنگ ثنیه وارد شدند و نیز اشخاصی که آنان را پیش می‌بردند و راهنمای ایشان بودند، لعنت کردند.

شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابو سفیان در مسجد رسول خدا نزد عثمان رفت و گفت: ای پسر برادر! آیا کسی هست که علیه ما باشد؟ گفت: نه.

ابوسفیان گفت: پس مقام خلافت را بین جوانان بنی امیه دست به دست منتقل کنید، قسم به حق آن کسی که جان ابو سفیان به دست او است، نه بهشتی در کار است و نه دوزخی. شما را به خدا قسم می‌دهم! آیا می‌دانید در آن هنگام که مردم با عثمان بیعت کردند، ابو سفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: ای برادرم! بیا با من تا به بقیع برویم. وقتی به وسط قبرها رسیدند، ابوسفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: ای اهل قبور! آن مقام خلافتی که شما بر سر آن با ما می‌جنگیدید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسیده شده‌اید. حسین به او فرمود: خدا پیری تو را به رسوایی ببرد و صورت تو را زشت نماید! آنگاه دست خود را کشید و ابو سفیان را رها کرد...

این عیب و عاری است که تو داری. آیا تو می‌توانی عیبی از ما بگیری؟! ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو می‌شود این است که پدرت ابوسفیان تصمیم گرفت اسلام بیاورد ولی تو آن شعری که نزد قریش معروف است را برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن باز داشتی. از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو به وی خیانت کردی. زمانی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی. بزرگ‌تر از همه اینها که گفته شد، تو با علی - علیه السلام - جنگیدی در حالی که از سوابق نیک و فضیلت و علم وی خبر داشتی. علی نزد خدا و مردم از تو برای امر خلافت برتر و پیش‌تر بود، نه پست‌تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا را با خدعه و مکر و چهره حق به جانب خویش ریختی. عمل تو نظیر عمل کسی بود که به روز قیامت ایمان نداشته و ترسی از عذاب ندارد.

هنگامی که مدت عمرت به پایان برسد به بدترین جایگاه بازخواهی گشت، ولی بازگشت علی - علیه السلام - در بهترین جایگاه است. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود. ای معاویه! این‌ها همه ننگ و عارهای تو بود و من به خاطر طولانی نشدن سخن از بیان مابقی عیوب و پست فطرتی‌های تو دست می‌کشم.

اما تو ای عمرو بن عثمان! تو به خاطر حماقتی که داشتی نمی‌توانستی پی به این گونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشاه‌ای است که به درخت خرما گفت: مراقب باش که من می‌خواهم از بالای تو پایین بیایم و درخت خرما در جوابش گفت: من اصلاً متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه رسد به اینکه پیاده شدن تو برای من مشقتی داشته باشد! به خدا قسم من فکر می‌کنم به نفع تو نیست با من دشمنی کنی تا چه رسد به اینکه برای من مشقت و زحمتی داشته باشد. اکنون جواب سخنانی را که گفתי خواهم داد.

آیا علت اینکه تو به علی ناسزا می‌گویی، به خاطر نقصی است که در حسب و نسب اوست؟! یا اینکه وی را از رسول خدا دور می‌دانی؟ یا اینکه به سبب رفتار بدی است که در دین اسلام داشته است؟ یا اینکه به ظلم و ستم حکم کرده است؟ یا اینکه به دنیا رغبت داشته است؟ اگر تو یکی از اینها را بگویی دروغ گفته‌ای. اما جواب اینکه گفתי خون نوزده نفر از بنی‌امیه در جنگ بدر به گردن ما است؛ آنان را خدا و رسولش کشتند. ...

پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: هنگامی که تعداد فرزندان وزغ (منظور از وزغ بنی امیه است، چنان که در چند سطر بعد معلوم خواهد شد) به سی نفر رسید، مال خدا را بین خود دست به دست می کنند، بندگان خدا را خوار و ذلیل و در قرآن، کتاب خدا، فساد ایجاد می کنند. موقعی که تعداد آنان به سیصد و ده نفر رسید، نفرین بر علیه اینها و به نفع آنها محقق شد. وقتی تعداد آنان به چهار صد و هفتاد و پنج نفر رسید، هلاکت ایشان از جویدن خرما سریع تر خواهد بود. پس از این جریان، حکم بن ابوالعاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید، ولی پیامبر فرمود: صدای خود را آهسته کنید، زیرا وزغ می شنود.

وقتی پیغمبر در خواب دید که بنی امیه بعد از پیامبر مالک امر این امت خواهند شد و بسیار ناراحت گردید، خداوند عز و جلّ این آیه شریفه را نازل کرد: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»، یعنی (درک نمودن) شب قدر بهتر است از هزار ماه (که خلفای بنی امیه خلافت کردند). من به نفع و بر علیه شما شهادت می دهم که بعد از قتل حضرت علی علیه السلام، مدت خلافت شما چنان که خداوند سبحان در قرآن تعیین نموده است، بیشتر از هزار ماه نخواهد بود.

خطاب به عمرو عاص

اما تو ای عمرو بن عاص! که بغض علی را داری و لعین و ابتر هستی، تو جز سگ چیزی نیستی. اولین عیب و ننگ تو این است که مادرت زنی زنا کار بود. تو در رختخوابی که بین چند نفر مشترک بود متولد شدی، آنگاه گروهی از مردان قریش بر سر تو با یکدیگر دشمنی کردند، که از جمله آنان ابوسفیان ابن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نصر بن حارث بن کلد و عاص بن وائل بودند که هر کدام گمان می کرد تو پسر او هستی. در نهایت کسی که از لحاظ حسب و نسب از همه پست تر و از نظر منصب خبیث تر و از جهت زناکاری از همه گناه کار تر بود بر ما بقی غلبه یافت و تو را به عنوان پسرش تصاحب نمود. با این سوابقی که داری بر می خیزی و می گویی: من بغض و کینه محمد را دارم!؟

عاص بن وائل به پیامبر خدا - صلی الله علیه و سلم - نسبت کسی را داد که ابتر و مقطوع النسل است و هرگاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد؛ لذا خداوند سبحان آیه ذیل را نازل کرد که می فرماید: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» یعنی یا محمد! آن کس که بغض و کینه تو را دارد، خود مقطوع النسل است. مادر تو همان زنی بود که برای زنا نزد قبیله عبد قیس می رفت و برای این عمل وارد خانه و مکانها و گودی دره های ایشان می شد. تو همان کسی هستی که رسول خدا هر جا مقابل دشمن قرار می گرفت از همه بیشتر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیشتر آن حضرت را تکذیب می کردی.

سپس یکی از افرادی بودی که سوار کشتی شده و نزد نجاشی رفتند. همان افراد بی و سر و پایی که به سوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی طالب و آن مردانی را که به طرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قرار دادید، ولی مکر و حيله تو دامنگیر خودت شد. جد و جهد تو پایمال گردید، آرزو و خواسته تو برآورده نشد، سعی و کوشش تو بی‌ثمر شده و سخنان تو دروغ از آب درآمد، سخن افراد کافر پایمال و کلام خداوند برتری یافت و ثابت گردید.

اما سخنی که درباره عثمان گفتی: ای بی‌حیای بی‌دین! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله‌ور کردی و به طرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت بد او را انتظار می‌کشیدی. وقتی خبر قتل وی به تو رسید نزد معاویه پناهنده شدی. ای خبیث! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی. ما تو را به خاطر بغضی که به ما دارای ملامت نمی‌کنیم و تو را به این خاطر که به ما محبت نداری عتاب نخواهیم کرد، چرا که تو چه در زمان جاهلیت و چه اسلام، دشمن بنی‌هاشم بوده و هستی. تو بودی که رسول خدا را با هفتاد بیت از شعرت هجو نمودی. آنگاه آن بزرگوار فرمود: بار خدایا! من نمی‌توانم شعر بگویم و شعر گفتن سزاوار من نیست، پس تو عمرو بن عاص را به تعداد هر بی‌تی که در هجو من گفته است هزار بار لعنت کن.

ای عمرو بن عاص که دنیای دیگری را بر دین و ایمان خود مقدم داشته‌ای، هدیه‌هایی برای نجاشی فرستادی و برای دومین بار به سوی او رفتی و رفتن اول تو مانع از رفتن دوباره تو نشد. منظور تو از این رفت و آمدها که هر بار با حسرت و ناامیدی باز می‌گشتی، ریختن خون جعفر بن ابیطالب و یاران وی بود. هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی، برای رفیق خودت یعنی عماره بن ولید توطئه چیدی.

خطاب به ولید بن عقبه

اما تو ای ولید بن عقبه! به خدا قسم من تو را به این خاطر که بغض علی را داری ملامت و سرزنش نمی‌کنم، زیرا آن حضرت هشتاد تازیانه برای اینکه تو میگساری کرده بودی به تو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت. تو چگونه به علی ناسزا می‌گویی و حال آنکه خدا در ده آیه از قرآن او را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است؟! از جمله این آیات در سوره سجده است که می‌فرماید: «أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستون» (سجده/ ۱۸) «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق و نافرمان است؟ یکسان نیستند.» همچنین در سوره حجرات می‌فرماید: «إن جاءكم فاسق بفتیئوا أن تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» (حجرات/ ۶) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک واری کنید، مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد،] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.» تو را چه به این که نام قریش را به زبان آری، جز این نیست که تو پسر علیج هستی که از اهل صفوریه بود و نام او ذکوان بود.

اما اینکه گمان می‌کنی ما عثمان را کشته‌ایم؛ به خدا قسم این سخنی که در مورد علی - علیه السلام - می‌گویی، طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند، تو چگونه این تهمت را به علی می‌زنی؟! اگر تو از مادرت جويا می‌شدی که پدرت کیست، او ذکوان را رها می‌کرد و تو را به عقبه‌بن ابی معیط می‌بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی به دست می‌آورد. در حالی که خداوند برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است. و حال آنکه خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی‌کند.

ای ولید! به خدا قسم تو از نظر سن و سال از آن کسی که گمان می‌کنی پسر او هستی و حسب و نسبت به وی می‌رسی بزرگ‌تری، پس چگونه به علی ناسزا می‌گویی! اگر تو متوجه خویش می‌شدی و نسبت خود را با پدرت می‌یافتی و می‌فهمیدی که با آن که ادعا می‌کنی نسبتی نداری، در صورتی که مادرت به تو گفت: ای پسر! به خدا قسم که پدرت از عقبه ناکس تر و پلیدتر بود.

خطاب به عقبه‌بن ابی سفیان

اما تو ای عقبه‌بن ابی سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلاً عقل نداری تا من تو را سرزنش کنم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو به علی ناسزا بگویی من آن را عجیب و بعید نمی‌دانم. زیرا من تو را هم کفو غلام غلام علی بن ابی طالب هم نمی‌دانم تا جواب تو را بدهم و تو را مورد سرزنش قرار دهم. اما بدان که خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت است. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: «عامله ناصبه. تصلی نار حامیه. تسقی من عین انیه - تا آن جا که می‌فرماید - من جوع) «غاشیه / ۳- ۷) «که تلاش کرده، رنج [بیهوده] برده‌اند. [ناچار] در آتشی سوزان درآیند. از چشمه‌ای داغ نوشانیده شوند. خوراکی جز خار خشک ندارند، [که] نه فربه کند، و نه گرسنگی را باز دارد».

تو مرا به قتل تهدید می‌کنی؟! پس چرا آن کسی را که در رختخواب با زنت زنا می‌کرد نکشتی؟! در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندی را به تو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می‌گرفتی سزاوارتر بود از اینکه مرا تهدید به قتل کنی.

من تو را به این خاطر که به علی ناسزا می‌گویی ملامت نمی‌کنم، زیرا او برادر تو را در جنگ کشت. علی و حمزه - علیهما السلام - در کشتن جد تو شرکت داشتند تا اینکه به خاطر نابکاری خویش مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید. علی بود که عموی تو را به دستور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تبعید نمود. اما اینکه گفتم من آرزوی خلافت دارم، به خدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم به من التماس می‌کنند که خلیفه باشم. ولی تو نظیر برادرت (معاویه) و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی از امر خدا تمرد می‌کرد و بیش از هر کس طالب ریختن خون مسلمان‌ها و نیز خواهان مقامی بود که شایستگی آن را نداشت. وی مردم را فریب

می‌داد، در حالی که خدا مکر می‌کند و او بهترین مکر کنندگان است. اما اینکه گفتی: علی برای قریش بدترین فرد قریش بود، به خدا قسم که علی هیچ مرحومی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.

خطاب به مغیره بن شعبه

اما تو ای مغیره بن شعبه! تو حقیقتاً دشمن خدایی، که هم قرآن و هم رسول او را تکذیب می‌کنی. تویی که زنا کاری، واجب است که حد خدا بر تو جاری شود، زیرا شهود عادل و نیکوکاری بر زناکاری تو شهادت داده‌اند، ولی سنگسار نمودن تو به تأخیر افتاده و حق به وسیله باطل و صداقت به واسطه غلط اندازی پایمال شد. این گونه حقوق از دست رفت در حالی که خداوند عذاب دردناک و رسوایی دنیا را برای تو مهیا کرده بود، ولی رسوایی عذاب آخرت به مراتب بیشتر است. تو بودی که فاطمه زهرا - سلام الله علیها - را زدی و خون او را ریختی، به طوری که ایشان جنین خود را سقط کرد. تو این عمل را برای اینکه پیامبر خدا را ذلیل و با امر آن حضرت مخالفت کرده باشی و نیز حرمت او را هتک کنی انجام دادی. و این در حالی است که پیامبر خدا به زهرا - سلام الله علیها - فرموده بود: تو بزرگ زنان اهل بهشت هستی. به خدا قسم که بازگشت تو به سوی آتش است و وبال سخنانی که گفتی بر علیه تو خواهد بود.

برای کدام یک از این سه موضوع به علی ناسزا می‌گویی؟ آیا به خاطر نقصان حسب و نسب او؟ یا برای اینکه از پیغمبر اسلام دور است؟ یا عمل ناشایستی در قبال دین اسلام انجام داده است؟ یا به این دلیل که حکم به جور و ستم داده است؟ یا اینکه به دنیا رغبتی داشته است؟ اگر چنین سخنانی بگویی دروغ گفته‌ای و مردم تو را تکذیب خواهند کرد.

آیا تو گمان می‌کنی علی عثمان را مظلومانه کشت؟ به خدا قسم که علی پرهیزکارتر و پاک‌تر از کسی است که او را سرزنش می‌کند. به جان خودم قسم اگر این‌طور باشد که علی عثمان را مظلومانه کشته باشد، به تو هیچ ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در زمانی که زنده بود یاری نکردی و پس از مرگ وی هم تعصبی نسبت به وی نداشتی. خانه تو همیشه در طائف بود. تو همیشه خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابودکننده اسلام بودی، تا اینکه هر چه نباید بشود شد.

اما جواب اعتراض تو به بنی‌هاشم و بنی‌امیه؛ مقصود تو این است که خود را نزد معاویه محبوب کنی. اما جواب سخن تو درباره امارت و گفته یارانت راجع به مقام سلطنتی که به دست آورده‌اید این است که، فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون دو پیامبر بودند که وی را به راه حق دعوت می‌کردند و چه صدماتی که از فرعون دیدند. مقام خلافت مقامی است که خدا به افراد نیکو کار و تبهکار عطا می‌کند. لذا خداوند می‌فرماید: «و إن أدری لعله فتنة لكم و متاع إلی حین» (انبیاء / {111} و نمی‌دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و تا چندگاهی [وسیله] برخوردار باشد.) و نیز می‌فرماید: «و إذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمرناهم تدميراً»

{(اسراء / ۱۶) } و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را و می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] پردازند، و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یک سره] زیر و زبر کنیم }.

خروج امام از جلسه مناظره

امام حسن علیه السلام پس از اینکه عموم آنان را مجاب نمود، برخاست و لباس های خود را تکانید، در حالی که این آیه را تلاوت می‌کرد: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات»، به خدا قسم ای معاویه، مقصود از این آیه تو و یارانت و ایشان و پیروانشان هستند، «و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات أولئک مبرون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم» (نور/ ۲۶) و مقصود از این قسمت آیه علی بن ابی طالب و یاران و پیروانش هستند.

سپس امام حسن علیه السلام در حالی خارج شد که به معاویه می‌فرمود: عاقبت بدی را که به خاطر اعمال و جنایات نصیبت شد بچش و برای عذاب‌هایی که خدا برای تو و یارانت از قبیل رسوایی دنیوی و عذاب دردناک اخروی آماده کرده است، مهیا باش!

پس از این جریان، معاویه به یاران خویش گفت: شما نیز کیفر جنایت‌هایی را که مرتکب شده‌اید، بچشید! ولیدبن عقبه در جوابش گفت: به خدا قسم ما نچشیدیم مگر آن‌طور که تو چشیدی، امام حسن تنها به تو گستاخی کرد.

معاویه گفت: آیا من نگفتم شما نمی‌توانید از این مرد انتقام بگیرید؟ ای کاش شما اطاعت امر مرا می‌کردید، یا از این مرد که شما را رسوا کرد انتقام می‌گرفتید! به خدا قسم امام حسن برنخواست مگر اینکه این خانه در نظر من تاریک گردید، من تصمیم داشتم به وی آسیبی بزنم، نه امروز و نه بعد از این، خیر و فایده‌ای در وجود شما نخواهد بود.

ورود مروان به ماجرا

راوی می‌گوید: وقتی این مناظرات و مکالمات به گوش مروان بن حکم رسید و شنید معاویه و یارانش به وسیله امام حسن رسوا شدند، نزد آنان رفت. زمانی که به آنجا رسید، آنان در خانه معاویه نزد او بودند. مروان پرسید، چه توهینی از امام حسن به شما وارد شده؟! گفتند: هر چه شنیدی صحیح است. مروان گفت: پس چرا مرا احضار نکردید! به خدا قسم که من حسن و پدر و اهل بیت او را به نحوی فحش می‌دادم که ورد زبان غلامان و کنیزان شود. معاویه گفت: این گروه در مورد تو غافلگیر نمی‌شوند، آن‌ها از سوايق مروان در بد زبانی و فحاشی خبر دارند. مروان به معاویه گفت: پس به دنبال حسن بفرست تا بیاید. وقتی معاویه به سراغ امام حسن علیه السلام فرستاد، آن حضرت به فرستاده معاویه فرمود: این شخص عصیان گر از من چه می‌خواهد؟ به خدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از ننگ و عارهایی که دارد به نحوی خسته می‌کنم که تا قیام قیامت باقی بمانند.

بازگشت امام به جلسه مناظره

هنگامی که امام حسن علیه السلام برخاست و متوجه آنان شد، دید ایشان در همان حالی که بودند در مجلس معاویه حضور دارند و مروان هم به ایشان اضافه شده است. امام حسن علیه السلام رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و به معاویه فرمود: برای چه به دنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من سراغ تو نفرستادم بلکه مروان تو را خواسته است.

مروان به امام حسن گفت: تو به مردان قریش فحاشی کرده‌ای؟! فرمود: اکنون چه تصمیمی داری؟ مروان گفت: به خدا قسم من تو و پدر و اهل بیت تو را به نحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلامان و کنیزان شود. امام حسن در جوابش فرمود: من به تو و پدرت فحش نداده‌ام، ولی خداوند عزّ و جلّ تو، پدر و اهل بیت و ذریه تو را لعنت کرده است و هر کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت به وجود بیاید، به زبان پیغمبر خویش لعنت نموده است.

ای مروان! به خدا قسم نه تو و نه احدی از آن اشخاص که در زمانی که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - تو و پدرت را لعنت می‌کرد حضور داشتند، منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را می‌ترساند، ولی به تو جز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهد شد. خدا و رسول راست می‌گویند، چرا که در قرآن آمده است: «و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم إلا طغیاناً کبیراً» (اسراء / ۶۰) «و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و ما آنان را بیم

می‌دهیم، ولی جز بر طغیان بیشتر آن‌ها نمی‌افزاید.» ای مروان! تو و ذریه تو از همان شجره ملعونی هستی که در قرآن یاد شده. ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام حسن نهاد و گفت: ای ابا محمد! تو که فحاش نبودی؟! پس از این جریان بود که امام حسن برخاست و لباس خود را تکان داد و از مجلس خارج شد. سپس آن گروه برخاستند و با صورتی سیاه و خشم بسیار و اندوهی شدید از آن مجلس خارج شدند.

منبع: احتجاج طبرسی، ترجمه بهراد جعفری، ج ۱ ص ۲۶۹ تا ۲۷۶، بحار الانوار ج ۴۴، ص ۷۰ تا ۷۷